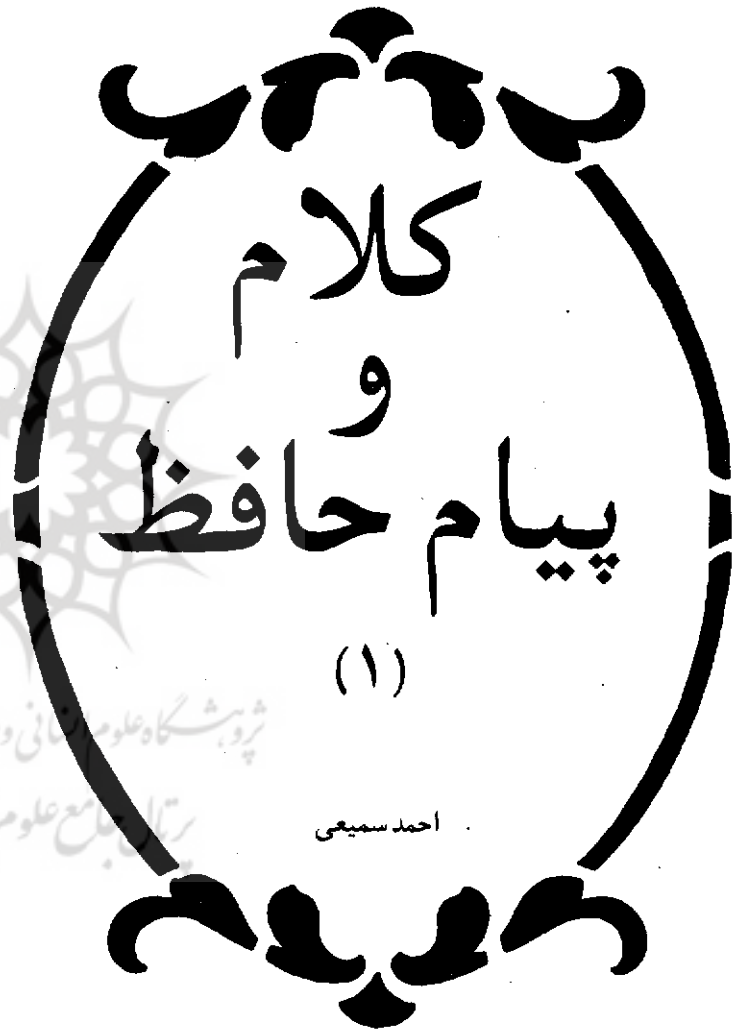


بِسْمِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

هر شاعری ناگزیر از امکانات زبانی قوم و زمان خویش بهره‌برداری می‌کند. لیکن این امکانات توان گفت نامحدود است و شاعر بهره‌ای از آنها را برمی‌گیرد نه همه آنها را. محدودیتهای ناشی از وزن و قافیه و نوع شعر (حماسی، تغزلی، حکمی، مدح، هجا، هزل و جز آن) دایره انتخاب را محدود می‌سازد. ملاحظات سیاسی و اجتماعی نیز، که راه بیان مستقیم را بر او می‌بندند و در عوض درهای هنرنمایی را به رویش می‌گشایند، دست‌اندرکارند. اما فزون بر اینها شاعر با مشکل اساسی‌تری روبروست: در حقیقت، واژه‌ها و صورتهای دیگر زبانی، در ارتباط کلامی، بدل تجربیات مشترک اهل زبان‌اند. اما وقتی پای تجربه‌ای یگانه و بیهمتا، از آن خود شاعر و بس، در میان باشد، نقش این خصلت محو یا ضعیف می‌شود و شاعر بناچار باید برای بیان تجربه بی‌سابقه خود فنونی بیرون از تواناییهای شناخته زبان به کار برد و خواننده را با شگردهای ویژه خود به دنیای غیبی خویش رهنمون گردد. بیراه نیست اگر بگوییم که هر شاعر اصیلی لسان الغیب است چون از جهانی خبر می‌دهد تجربه ناپذیر و جز خود او را در آن راه نیست. دیگران، و هم خود او چون از آن حال و هوا خارج شود، به این جهان نزدیک می‌شوند اما وارد نمی‌شوند. از این که بگذریم، شاعر در بند آن است که به آنچه ناپایدار است بقا ببخشد. وی از رویدادهای دوران حیات خویش که جزئی و ملموس و سپنجی و گذرا هستند متأثر می‌شود، لیکن بیان این تأثر باید به گونه‌ای باشد که از آنها کلی و مجرد و ماندگار بسازد و همین شاعر را در بیان دچار قیدوبند می‌کند. حاصل آنکه شاعر محدودیتهایی بر خود هموار می‌سازد اما نه از روی تفنن و هوس بلکه بضرورت و از سر نیاز. هر آن محدودیتی و گزینشی که ضرور و مسبوق به نیاز هنری نباشد و بیهدف باشد عبث و زاید است. در شعر، همچون دیگر هنرها، همه‌چیز، حتی آفرینش آن، نوعی ضرورت است.

اخذ پیام هنرمند با لذت هنری قرین است. لذت هنری ما را از جهان خاکی می‌رباید و با جلوه‌ای غنیر، سرشارتر و پرهیجانتر از هستی آشنا می‌سازد که خود، هشیارانه یا ناهشیارانه، در هوای آنیم. لذت هنری وجود روحانی ما را پر می‌کند و توقعات آن را هم برملا می‌سازد و هم بر می‌آورد. سیر و تأمل هنری داروی معجزآفرینی برای ملال زندگی است. نه آن ملال گذرا که خاستگاهش شناخته و مرزهایش پیداست. ملال محض که با بهروزی و خجسته روزگاری نیز



هنری می‌شود و ریشه آن در خود زندگی است. حال خوشی که از التذاذ هنری به آدمی دست می‌دهد بهشتی است اما نادیرپاست. ملال زیستن دمی چند فتور می‌پذیرد اما دیری نمی‌گذرد که قاهرانه‌تر باز می‌گردد؛ چون از جهان هنر به دنیای معاش رجعت می‌کنیم در می‌یابیم که زندگی عادی و بادروزه چه سرد و بیمایه است و در آنچه واقعیت خوانده می‌شود، واقعیت چندانی هم نیست.

## واج آرایی - جناس استهلالی

از ویژگیهای اشعار حافظ، که در همه غزلهای او جلوه‌گر است، تعمّدی است که، به صورت گوناگون، در واج آرایی نشان می‌دهد. این هنر گاهی به صورت تفوق بارز یکی از صامتها و یا واژه‌هایی با صامت آغازی واحد در مصرع یا بیت خودنمایی می‌کند. اینک چند نمونه:

تنت به ناز طیبیان نیازمند مباد

وجود نازکت آزردۀ گزند مباد (۱۰۶)

که در آن |z| ۵ بار آمده است.

بیاو کشتی ما در شط شراب‌انداز

خروش و ولوله در جان شیخ و شاب انداز (۲۶۳)

که در آن، چهار کلمه مصدر به «ش» آمده و |š| ۶ بار تکرار شده است.

زلف بریاد مده تا ندهی بریادم

ناز بنیاد مکن تا نکنی بنیادم (۳۱۶)

که در آن، |b| و |d| هر يك ۶ بار آمده‌اند.

بیر پیمان‌کش من که روانش خوش باد

گفت برهیز کن از صحبت پیمان شکنان (۳۸۷)

که در آن چهار کلمه مصدر به «ب» آمده است.

بهای نیم کرشمه هزار جان طلبند

نیاز اهل دل و نازنازینان بین (۴۰۳)

که در آن، چهار کلمه مصدر به «ن» آمده و |n| ۱۰ بار تکرار شده، بسامد |z| نیز نظرگیر است.

صحن سرای دیده بشستم ولی چه سود

کاین گوشه نیست در خور خیل خیال تو (۴۰۸)

که در آن، سه کلمه مصدر به |s| و سه کلمه متوالی مصدر به «خ» آمده و |s| ۵ بار تکرار شده است.

بیا که وقت شناسان دو کون بفروشدند

به يك پیاله می‌صاف و صحبت صنمی (۴۷۱)

که در آن، سه کلمه مصدر به «ص» آمده است. ضمناً در «وقت» (وقت ادای فریضه-وقت صوفی) ایهامی است که سخن را طنزآلود می‌سازد.

گاهی تکرار یکی از حرفهای اساساً کم بسامد در زبان

همیر می‌شود و ریشه آن در خود زندگی است. حال خوشی که از التذاذ هنری به آدمی دست می‌دهد بهشتی است اما نادیرپاست. ملال زیستن دمی چند فتور می‌پذیرد اما دیری نمی‌گذرد که قاهرانه‌تر باز می‌گردد؛ چون از جهان هنر به دنیای معاش رجعت می‌کنیم در می‌یابیم که زندگی عادی و بادروزه چه سرد و بیمایه است و در آنچه واقعیت خوانده می‌شود، واقعیت چندانی هم نیست.

رسیدیم بر سر حافظ. پیش از هر چیز باید گفت که تافته او، همچون اثر هر هنرمندی، جدا بافته است. او نیز ترفندهای هنری ویژه خود را دارد. دقیقتر بگوییم، این ترفندها را به شیوه خاص خود به کار می‌برد. اصالت بیان شعری حافظ بیشتر در صورت است تا در ماده، در ترکیب است تا در اجزا. در غزلهای او واژه‌ها و ترکیبات نوآفرید، صنایع بدیعی کم نظیر، مضمونهای بکر، رمزها و نمادهای معنایی، الفاظ و اصطلاحات مهجور یا متروک، اشارت نامانوس، اوزان و قوافی و ردیفهای نادر نیست که نظرگیر است. کمال هنر حافظ در این است که از همان عناصر در دسترس معجونی شفافبخش و مفرح می‌سازد، کلمات همان کلمات، تعبیرها همان تعبیرها و اسطوره‌ها و صور خیال همان است که بود، فقط شاعر استادانه و توان گفت سحرآفرینانه آنها را به خدمت ابلاغ پیام خود درآورده است.

این مهارت هنری در همه سطوح به چشم می‌خورد. همه‌جا، چون نیک بنگریم، عمد هنری سراغ می‌گیریم، و همین است که پیام رسان است. آری در هنر، همچنانکه در زبان، هر آنچه دیمی باشد و بقصد نباشد هرزه است. اما این تصور نیز که حافظ هرچه دارد از سنت ادبی و شعری ما دارد خام است. حضور هنری حافظ را در جای دیگر باید جست؛ در گزینش و آرایش و هماهنگی بلکه اینهمانی صورت با پیام.

شکافتن این معنی شاید در حوصله این مقال ننگد. چه باید غزل به غزل پیش رفت و بر سر هر بیت غزل درنگ کرد و این پیوند پیام و کلام را در واژه به واژه و حرف به حرف هر مصرع سراغ گرفت تا به غایت هنری شاعر نزدیک شد. راه میان بر هر چند نزدیک است، افسوس که ما را از حظ سیر مناظری بدیع محروم می‌سازد. اما چون مجال تنگ است و فرصت کوتاه، از اختیار این راه چاره نیست.

برای تحلیل کیفیات هنری شعر حافظ یکی از راهها بررسی آن در سطوح گوناگون واجی، واژگانی، صرفی و

فارسی، بویژه در زبان غزل، جلب توجه می‌کند:

مقام امن و می‌بیغش و رفیق شفیق

گرت مدام میسر شود زهی توفیق (۲۹۸)

که در آن، حرف کم بسامد «ق» ۵ بار آمده؛ در عین حال، چهار کلمهٔ مصدر به «م» و ۵ بار تکرار |m| جلب نظر می‌نماید.

گاه نیز تکرار مشخصهٔ تمایز دهندهٔ معینی شاخص است؛

مانند صفت خیشومی در |m| و |n| (۹ بار)، دولبی در |b| و |m|

(۷ بار) و لثوی در |d| و |t| (۱۰ بار) در بیت مذکور از غزل

۱۰۶

### واژگان و عناصر قاموسی

در اشعار حافظ واژه‌ها و تعبیرات و کاربردهایی قاموسی دیده می‌شود که می‌توان آنها را در مقایسه با زبان ادبی امروزی مهجور یا نامأنوس و به هر حال شاذ و نادر شمرد. در عین حال سروده‌های شاعر شیراز از ترکیبات زیبا و خوش ساخت خالی نیست.

رد پای برخی از این نوادر لغات و ترکیبات را در آثار شاعران و نویسندگان پیش از خواجه می‌توان یافت که نمونه‌هایی از آنها را در اینجا یاد می‌کنم:

الله‌الله

دل بسی خون به کف آورد ولی دیده بریخت

الله‌الله که تلف کرد و که اندوخته بود (۲۱۱)

بس الله‌الله بر خویشتن و بر فرزندان خویشتن ببخشای  
(قابوسنامه)

به صحرا فکندن

دیده دریا کنم و صبر به صحرا فکنم

واندرین کار دل خویش به دریا فکنم (۳۴۸)

و چنانکه به زخم سنگ بر آهن آن سر آتش آشکارا گردد و به صحرا افتد... (کیمیای سعادت) هر که این کتاب چنانکه شرط است بر خواند و بنگرد، آگاه گردد که این چه درد بوده است در جانهای ایشان که چنین کارها و از این شیوه سخنها از دل ایشان به صحرا آمده است. (تذکرة الاولیا)

بی‌اندام

هرچه هست از قامت ناساز بی‌اندام ماست

ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست (۷۱)

و اندازه نگرفت، پس بدوخت، تا موزه و قبا تنگ و بی‌اندام آمد. (تاریخ بیهقی)

پرچم

زلف خاتون ظفر شیفتهٔ پرچم تست

دیده فتح ابد عاشق جولان تو باد (۱۰۸)

اگر مردم همین بالا و ریشند/ به نیزه نیز بریسته‌ست پرچم (سعدی) و «پرچم» منگلهٔ سیاه رنگی است از موی غرغاو (نوعی گاو کوهی) که بر نیزه و علم آویزند و هم به معنی کاکل است چنانکه در این بیت مولوی: به یکی دست می‌خالص ایمان نوشند/ به یکی دست‌دگر پرچم کافر گیرند؛ و در بیت حافظ معنی اخیر به قرینهٔ «زلف» ایهام می‌آفریند. (← حاشیهٔ برهان قاطع از شادروان معین)

جان درازی

جان درازی تو بادا که یقین می‌دانم

در کمان ناوک مژگان تو بی‌چیزی نیست (۷۵)

ز بهر جان درازیش آن زمان شاه/ زهر دستی درازی کرد کوتاه (خسرو و شیرین نظامی)

حق به دست... بودن

چنین که صومعه آلوده شد ز خون دلم

گرم به باده بشوید حق به دست شماست (۲۲)  
یا ابوبکر، بهل تا بگوید که هرچه گوید بر دادست و حق به دست اوست. (ترجمهٔ تفسیر طبری). گفت چنانکه مرا در حق خداپرستان ارادت است و اقرار، مر این شوخ‌دیده را عداوت است و انکار، و اگر راست بخواهی حق به دست وی است. (گلستان)

در انداختن

بیا تا گل براقشانیم و می در ساغر اندازیم

فلک را سقف بشکافیم و طرحی نو در اندازیم (۳۷۴)

شهنشه شرم را برقع برافکند/ سخن لختی بگستاخی درافکند (خسرو و شیرین نظامی)

در بایستن (به صیغهٔ سلبی)

چمن خوشست و هوا دلکشست و می بیغش

کنون بجز دل خوش هیچ در نمی‌باید (۲۳۰)

معشوق را هیچ چیز در نباید (معشوق چیزی کم ندارد) (سوانح

احمد غزالی، فصل ۴۳/۱)، سلطان را از دیدار و منظر و مردانگی و سیاست و هیبت و فرمان هیچ در نمی باید (سلطان از ... چیزی کم ندارد) ( ) ... تا جوهی که از دست آورنجن والده راست کرده است چند در وجه صوفیان خرج شود و هیچ در باید یا زیادت آید (به صیغه ایجابی) (اسرارالتوحید)

### زرافشان، سرافشان

ای صبا بر ساقی بزم اتایک عرضه دار  
تا از آن جام زرافشان جرعه ای بخشد به من (۳۹۰)

ز شمشیر سرافشانش ظفر آن روز بدرخشید  
که چون خورشید انجم سوز تنها بر هزاران زد (۱۵۳)  
دست گهر بار خسرو و عدومال که همیشه در بزم و رزم نورافشان و  
سرافشان بود... (دآرب نامه)

### سیه کاسه

بروازخانه گردون بدر و نان مطلب  
کان سیه کاسه در آخر بکشد مهمان را (۹)  
چرخ سیاه کاسه خوان ساخت شیروان را / نان سپید او مه نانریزه هاش  
اختر (خاقانی)

اینک، برای مزید فایده، مجموعه ای نسبتاً کامل از عناصر  
جالب قاموسی اشعار حافظ را - که مواد آن عموماً از واژه نامه  
غزلهای حافظ فوت شده اند و چندتایی هم که در آن دیده می شود  
یا در تفسیرشان مسامحه رفته یا شاهد در معنای مراد ما برای آنها  
ذکر نشده - در اینجا درج می کنیم:

آبخور (۷) آبخورد (۳۲۹) آرمیده (گام -) (۴۲۵)؛ آساق (۲۱۲)  
از واسطه (۱۷) اعتبار (عبرت گیری) (۴۱۴) افسرده (سرد نفس)  
(۸) انبانه (۳۴، مثنویات) انگشت بر دندان (حیران و منتظر)  
(مقطعات) انگشتری زنهار (مهرامان) (۱۶۱) ایرا (ازیرا،  
ازینرو) (۳۳۸)؛ بازار تیزی (۳۲۹) بتاب (تابدار) (۴۶۶) بتنها  
(۱۰۸) بخشش آموزی (۳۰۹) بر آمدن (اشک غماز من ارسرخ برآمد  
چه عجب / خجل از کرده خود پرده دری نیست که نیست) (۷۳) بر کردن  
(چراغ -) (۴۸۳، ساقی نامه) بر کردن (سر -) (سرز حسرت به در  
میکنده ها بر کردم / چون شناسای تو در صومعه یک پیر نبود) (۲۰۹)  
بر کشیدن (- دلق) (ساغرمی بر کفم نه تا زبر / بر کشم این دلق ازرق قام  
را نذر و فتوح صومعه در وجه می نهم / دلق ریا به آب خرابات  
بر کشیم، یعنی در بهای آب خرابات؛ و خرقة گرومی نهادن مضمون  
محبوب خواجه است: خرقة جایی گرو باده و دفتر جایی (۴۹۰) یا

خرقة زهد مرا آب خرابات ببرد (۱۷) و در غزلیات شمس: رو گرو  
می بنه خرقة و دستار خویش با اینهمه، این کلمه در واژه نامه ذیل  
«آب خرابات» بیراه تفسیر شده است) (۳۷۵، ۸) برگ (چنان  
کرشمه ساقی دلم زدست ببرد / که با کسی دگرم نیست برگ گفت و  
شنید) (۲۳۹) بشکر (شاکر) (۲۱۵) به ... نبودن (زمانه گریزند آتشم  
به خرمن عمر / بگو بسوز که بر من به برگ کاهی نیست) (۷۶) بناکام  
(بناخواست: دسترنج تو همان به که شود صرف بکام / دانی آخر که  
بناکام چه خواهد بودن اشاره به مرگ و فرجام ناگزیر) (۳۹۱)  
بهبانه (چه جای من که بلغزد سپهر شعبده باز / ازین حیل که در انبانه بهانه  
تست) (۳۴) به دریا انداختن (۸۱) به دست بودن (۴۷۹، ۵۰)  
به دست کردن (۴۷۱) بهرزه (۶۳، ۱۳۵، ۴۳۷) بهم منزل (هم  
منزل) (۱۰) بیرون شد (مصدر مرخم) (۳۱۳) بیشه سوز (شیر -)  
(ساقی نامه) بیعملی (۴۵)؛ پابازی (بیفشان زلف و صوفی را به  
پابازی و رقص آور / که از هر رقعۀ دلکش هزاران بت بیفشانی) (۴۷۴)  
پازیر (قصاید) پاگرداندن (مه جلوه می نماید بر سبز خنک گردون / تا او  
به سر درآید بر رخش پا بگردان) (۳۸۴) پایه (مقام) (۴۴۹) پرگار  
(حیله و ترفند: گر مساعد شودم دایره چرخ کبود / هم به دست آورمش  
باز به پرگار دگر چون نقطه گفتمش اندر میان دایره آی / بخنده گفت که  
ای حافظ این چه پرگاری) (۴۴۳، ۲۵۲) پرواز دادن (- باز) (۱۸۹)  
پروانه (دولت صحبت آن شمع سعادت پرتو / باز برسید خدا را که به  
پروانه کیست) (۶۷)؛ تحریر (بیا که برده گلریز هفت خانه چشم /  
کشیده ایم به تحریر کارگاه خیال) (۳۰۳) ترک ... گرفتن (۶۲) تریاک  
(۲۶۴) تماشاخانه (۴۰۲) تنعم (تفاخر و جلوه فروشی: آن همه ناز و  
تنعم که خزان می فرمود / عاقبت در قدم باد بهار آخرد گُل ز حد برد  
تنعم نفسی رخ بنما / سرو می نازد و خوش نیست خدا را بخرام)  
(۱۶۶، ۳۱۰) تو بر تو (۵۸) تیزه (مقطعات)؛ جبر خاطر (۱۴۷)  
جان بین (۵۲) جاننداری (۲۸۹) جفا (دشنام) (۳۱۴) جوی بستن  
(اصطلاح آبیاری: بر رهگذرت بسته ام از دیده دو صد جوی / تا بو که تو  
چون سرو خرامان به در آیی) (۴۹۴) جهان بین (۵۲) جهان پیما  
(۲۰۴)؛ چشم رسیدن ... را (بجز آن ترگس مستانه که چشمش مرساد  
/ زیر این طارم فیروزه کسی خوش نشست) (۲۴)؛ چند و چند  
(۳۶۰)؛ حساب بر گرفتن (خرد زبیری من کی حساب بر گیرد / که باز  
با صنمی طفل عشق می بازم) (۳۳۳) حلوایها (مقطعات)؛  
خراب آباد (۳۵) خرابات پرور (پرورده خرابات) (۳۲۹) خراب  
کردن (مست کردن) (۲۲۱) خراب ساختن (مست ساختن)  
(۱۳۵) خرابی کردن (دل خرابی می کند دلدار را آگه کنی / زینهارای  
دوستان جان من و جان شما) (۱۲) خرسند (قانع) (۴۴۰) خلاف آمد



پروین گنابادی و برهان قاطع ذیل شبیبا) شیوه‌گری (۶۸): صبح  
 نخست (۲۸) صوفی افکن (می -) (۴۹۲) صوفی سوز  
 (شراب تلخ -) (۳۵۶): طرب شکار (جام -) (رباعیات) طرز  
 (سبک) (مثنویات) طغراکش (۱۰۸) طیره (مایه شرمساری و  
 خفت و خواری) (۱۰۸): عاشق کشی (۲۱۱) عالم سوز (رند -)  
 (۲۷۶) عراق (قصاید، ۱۳۳) عمل (آهنگ) (۲۰۳): غزلهای  
 پهلوی (۴۸۶) غمزه (یارب چه غمزه کرد صراحی که خون خم / با  
 نعره‌های قلقلش اندر گلو بیست. نسخه بدلهای: نغمه، زخمه. غمزه  
 در این بیت به معنی غمّازی است نه ناز و غمزه که براساس آن  
 ضبط قزوینی را نادرست پنداشته‌اند) (۳۰) غنج (۴۰۲) غیور  
 (حسود) (۲۴۲): فرصت (جولانگاه، میدان) (۴۹) فلکه  
 (بادریسه) (قصاید): قافیه‌سنج (۴۸۶) قال و مقال (۴۱۱) قدر  
 (اصطلاح نجومی) (قصاید) قرابه‌پرداز (رباعیات) قرابه‌پرهیز  
 (پرهیزکننده از قرابه) (۴۳۴) قلب‌گاه (مقطعات) قلقل (۳۰):  
 کار افتاده (دل -) (۴۸) کارسازی کردن (که تا وجد را کارسازی کنم  
 / به رقص آیم و خرقة‌بازی کنم) (ساقی‌نامه) کارستان (۵۵) کاسه  
 گرفتن (ساقی به صوت این غزلم کاسه می‌گرفت / می‌گفتم این سرود و  
 می‌تاب می‌زد) (۳۲۰) کاروانی (مثنویات) کاوین (۱۱۲)  
 کج انداز (۳۱۴) کج، باختن (۴۲۰) کج‌دل (بیدوق) (۳۴۶)  
 کشته‌زار (کشتزار) (۴۷۱) کم از... (مخمور آن دو چشم آیا کجاست  
 جامی / بیمار آن دو لعلم آخر کم از جوابی) (۴۳۲) کندلان (قصاید)  
 کونه‌آستین (۴۰۳) کوشش (جنگ و جدال) (قصاید) کهن سیر  
 (۴۰۶) کیسه‌پرداز (مثنویات): گداختن (لاغر شدن) (۱۷)  
 گذاشتن (دست -) (۲۹) گرانجان (۲۰) گردنان (مقطعات)  
 گرگ‌ربایی (رباعیات) گرفتن (مأخوذ داشتن) (۷۸) گرمرو  
 (۲۹۴) گشاد (گشایش) (۳۶۸، ۳۲) گفتن (خواندن، نامیدن)  
 (۱۱) گفت و شنفت (۸۱) گزلك (۳۲۹) گریوه (۴۵۱) گلریز  
 (قسمی پارچه ابریشمی) (۳۰۳) گنه‌فرسا (عفو -) (۴۱۰): لعبت  
 باختن (۱۲۸): مبصر (بهای وصل تو گر جان بود خردارم / که جنس  
 خوب مبصر به هرچه دید خرید) (۲۳۸) مجموعه (سقیفه) (۳۶۲) مداد  
 (نقطه‌خال تو بر لوح بصر نتوان زد / مگر از مردمک دیده مدادی طلبیم،  
 که در «مداد» به دو معنی یاری و مرکب نوشتن ایهام است) (۳۶۸)  
 مردانه‌وار (۴۷۸) مردم افکن (۳۳۹) معذور (در هجر تو گر چشم مرا  
 آب روانست / گو خون جگر ریز که معذور نماندست) (۳۸): نادره  
 گفتار (ملك الشعراى بهار این ترکیب را در تضمین غزل سعدی به  
 کار برده و گفته: سعدیا چون تو کجا نادره گفتاری هست ...) (۵۱)  
 نازکانه (۴۲۹) نازکی (لطافت) (۱۳۶، رباعیات) ناساز (۷۱) نژد  
 (۱۰۶) نطق (مقطعات) نفور (رمیده) (مثنویات) نقش خواندن

(مصدر مرخم) (۳۱۹) خموش کردن (زبان خموش کردن،  
 خاموش شدن) (۳۰۶) خنجر گزاران (به حدس شادروان پروین  
 گنابادی در مقاله راجع به داراب‌نامه، باید مراد عیاران باشد)  
 (۱۵۳ و ← ۹۱) خوشباشی (نیست در بازار عالم خوشدلی و رزانکه  
 هست / شیوه رندی و خوشباشی عیاران خوشست) (۴۳) خوشخوار  
 (باده -) (۳۰۹) خوشگو (مطرب -) (۴۶۰): داج (۹۷) دامگه  
 (۳۱۷) دانستن (توانستن) (۴۸) دانستن (شناختن) (مقطعات)  
 دانشمند (فقیه) (۱۹۹) دست (گر تو زین دست مرا بی سروسامان  
 داری / من به آه سحر زلف مشوش دارم که در آن «دست» در  
 معنی ایهامی است و «سر» و «زلف» تناسب نیز دارند) (۳۲۶) از  
 دست بردن (از دست برده بود خمار غم سحر / دولت مساعد آمد و می  
 در پیاله بود) (۲۱۴) دستار مولوی (۴۸۶) دل دزد (۴۰۲) دلنشان  
 (۳۰۹، ۱۲۵) دماغ (به خرمن دو جهان سرفرو نمی‌آرند / دماغ و کبر  
 گدایان و خوشه‌چینان بین) (۴۰۳) دوتایی (مثنایی، تار دوم عود)  
 (ساقی‌نامه و ← ۴۶۳) دورترک (۳۰۱) دوشینه (۴۴۷) دیجور  
 (۳۸): رخت به دریا فکندن (۲۸۱) رفع (اصطلاح نجومی)  
 (قصاید) رنج (بیماری، قس: رنجور) (۸۲) رنگ (فسون و رنگ)  
 (رباعیات) رنگ‌آمیز (حیله‌گر) (۲۶۶) رنگ‌آمیزی (رنگ وریا)  
 (۴۷۸) رواج (ذکر -) (۹۸) روزنامه اعمال (۴۱۳) روزه‌گشا  
 (افطار) (۲۴۶): زحمت (آمدوشد) (۳۵۲) زیبا (زیبنده، درخور)  
 (مقطعات) زیرچشمی (پنهانی) (۳۱): سخن گزار (طبع -) (۴۱۴)  
 سخت کمان (۴۷۵) سر بر سر زانو (غمزده، ماتمزده) (مقطعات)  
 سرجمله (مقطعات) سرکشی (بلند قامتی، سر به فلک کشیدن)  
 (۴۸۴، ۲۲۶) سنجیدن (همسنگی کردن) (۴۲۲) سنجیدن (وزن  
 داشتن: قدر داشتن) (۴۷۰): شبخیز (۴۴۸) شیل‌الاسد (بچه  
 شیر) (۳۲۹) شب همه شب (۴۱۱) (درس) شراب داشتن (۳۹)  
 شرابخانه (در متون قدیم آمده است از جمله در تاریخ بیهقی ←  
 چاپ جدید فیاض، ص ۷۰۳) (۲۲) شغل (مشغولی) (۴۷۳)  
 شفاخانه (۲۶۴) شکر خواب (۲۵۳) شکرریز (شکرریزان، اسم  
 مصدر) (۳۰۱) سنگولان خوشباش (۲۸۸، ← خوشباشی ۴۳)  
 شیشه‌بازی (برای وصف جالب آن ← لغت‌نامه دهخدا) (۴۸۴)  
 شیوانی (مار -) (مقطعات) ← نسخه انجوی و گزینۀ مقاله‌های

(داده‌ام باز نظر را به تذروی پرواز / باز خواند مگرش نقش و شکاری  
 بکند. در این بیت صرف نظر از معنی ایهامی نقش - نوعی دام که با  
 تقلید صدای مرغ، شکار را به سوی آن می‌خوانند - «نقش  
 خواندن» کنایه از یاری کردن بخت نیز هست) (۱۸۹) نقل (مزه  
 می) (۳۰۹) نمازی (طاهر) (۳۳۴) نوا (پیشکش برای ایمنی از  
 تاخت و تاز دشمن) (۹۰) نواسازی (۴۹۵) نودولت (۱۹۹) نهادن  
 (بهوش باش که هنگام باد استغنا / هزار خرمن طاعت به نیم جو نهند)  
 (۲۰۱) نهانخانه (۴۵۹) نیم جو (در متون قدیم آمده است از جمله  
 در قصص الانبیا، داستان آدم و حوا) (۲۰۱، ۶۶)؛ واسطه (۱۷)  
 واخواست (مؤاخذه) (۱۰۹)؛ هان و هان (مقطعات) هرزه‌گو  
 (۴۴۶) هو (که به هونی قلب‌گاهی می‌درید) (مقطعات) هواداران  
 (۴۳) هواداری (۴۱۲) هواگیر (۱۱۰) هو هو (چو گل نقاب برافکند  
 و مرغ زد هو هو) (۴۳۰) هی هی (منه زدست بیاله چه می‌کنی هی هی)  
 (۴۳۰).

### الفاظ و اصطلاحات

شعر حافظ در فضای اسلامی غوث‌ور است و شاعر در هر فرصت  
 از آیشخور کوثر قرآنی و دین محمدی سیراب می‌شود و از چراغ  
 مصطفوی نور می‌گیرد. دیوان حافظ پر است از الفاظ و تعبیرات  
 ام‌الکتاب. گاهی آیه‌ای تمام را در مصرعی می‌گنجاند و گاه صدرا یا  
 ذیل یا حشو آیه را و بارها و بارها مفاد آن را. علاوه بر این، در اشعار  
 حافظ به اصطلاحات عرفانی، منطقی، فلسفی، کلامی، تفسیر و  
 حدیث و فقه، اسرائیلیات و مسیحیات و قصص و همچنین به  
 واژگان موسیقی و نجوم و طب و معماری و شطرنج و کتابت فراوان  
 برمی‌خوریم. ترکیبات قالبی عربی (سوی آنچه در اشعار عربی و  
 ملمعات آمده) و آثار نفوذ زبانهای مغولی و ترکی نیز در آنها دیده  
 می‌شود.

الفاظ گاهی در لفاف ایهام پیچیده شده‌اند به گونه‌ای که  
 خصلت اصطلاحی آنها در پرده می‌ماند. نمونه‌هایی از این دست را  
 در ابیات زیر می‌توان یافت:

دی گفت طیب از سر حسرت چو مرادید

هیبات که رنج تو ز قانون شفا رفت (۸۲)

اشاره به قانون و شفا دواثر مشهور ابن سینا در طب و علوم اوائل.

کوته نکند بحث سر زلف تو حافظ

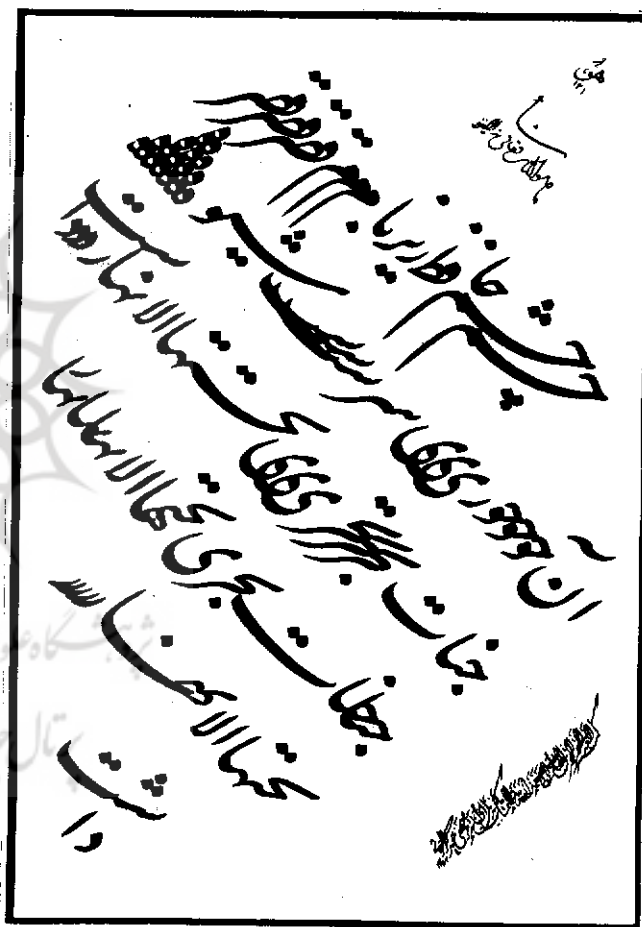
پیوسته شد این سلسله تا روز قیامت (۸۹)

«پیوسته» (متصل، حدیث متصل) و «سلسله» (سلسله روات) از

اصطلاحات اهل حدیث‌اند. در عین حال، «روز قیامت» اشاره

است به عارض روشن محبوب به اضافه با «سر زلف»؛ و هم

«قیامت» اشاره است به قامت محبوب به قرینه این بیت از خواجه:





چه قیامتست جانا که به عاشقان نمودی / دل و جان فدای رویت بنما عذار  
 مارا و این مطلع غزل سعدی: این که تو داری قیامتست نه قامت  
 ذکر رخ و زلف تو دلم را

وردیست که صبح و شام دارد (۱۱۸)

«ذکر» و «ورد» از الفاظ صوفیان است. ضمناً در «رخ» و «صبح» از  
 سویی و «زلف» و «شام» از سوی دیگر تناظر و تناسب است.

زخوف هجرم ایمن کن اگر میدان داری

که از چشم بداندیشان خدایت در امان دارد (۱۲۰)

«خوف» و «هجر» و «امید» (رجا) اصطلاحات عرفانی اند. در  
 «خوف» و «امید» نیز صفت طباق به کار رفته است.

مطرب عشق عجب ساز و نوایی دارد

نقش هر نغمه که زد راه به جایی دارد (۱۲۳)

«راه» به قرینه «نغمه» معنی ایهامی نیز دارد، چنانکه در این بیت  
 خواجه: این مطرب از کجاست که ساز عراق ساخت / و آهنگ باز گشت  
 به راه حجاز کرد.

سرو بالای من آنگه که در آید به سماع

چه محل جامه جان را که قبانتوان کرد (۱۳۶)

که مصرع دوم به قرینه «سماع» اشاره است به رسم صوفیان، یعنی  
 تخریق ثیاب؛ نظیر که تا وجد را کارسازی کنم / به رقص آیم و  
 خرقه بازی کنم (ساقی نام).

از سرمستی دگر با شاهد عهد شباب

رجعتی می خواستم لیکن طلاق افتاده بود (۲۱۲)

که به قرینه «طلاق»، «رجعت» معنی ایهامی (اصطلاح فقهی) نیز  
 دارد.

ای جان حدیث ما بردار بازگو

لیکن چنان «گو» که صبا را خیر شود (۲۲۶)

که در آن اقتران «حدیث» و «خبر» از جنبه اصطلاحی آنها حکایت  
 می کند.

دل کز طواف کعبه کویت و قوف یافت

از شوق آن حریم ندارد سر حجاز (۲۶۰)

که در آن، «طواف» و «کعبه» و «وقوف» (اشاره به وقوف در عرفات)  
 و «حریم» اصطلاحات مربوط به حج اند که «حجاز» نیز با آنها  
 مناسبت دارد.

چگونه دعوی وصلت کنم بجان که شدست

تنم و کیل قضا و دلم ضمان فراق (۲۹۷)

که در آن، «دعوی» و «وکیل» و «قضا» و «ضمان» اصطلاحات  
 فقهی اند و تناسب دارند.

ماجرای من و معشوق مرا پایان نیست

هر چه آغاز ندارد نپذیرد انجام (۳۱۰)

که مفاد مصرع دوم اشاره است به اصل فلسفی ابدیت ازلی.

صحبت حور نخواهم که بود عین قصور

با خیال تو اگر با دگری بردازم (۳۳۵)

که به قرینه «حور»، شاعر به معنی ایهامی «عین» (با تلفظ متفاوت:  
 حور عین) و «قصور» (قصور بهشت) نیز توجه دارد، چنانکه در  
 غزلی دیگر گفته: باغ بهشت و سایه طوبی و قصر و حور / با خاک کوی  
 دوست برابر نمی کنم.

ز آفتاب قدح ارتفاع عیش بگیر

چرا که طالع وقت آنچنان نمی بینم (۳۵۸)

که در آن، «ارتفاع» (برداشت محصول) در معنی ایهامی اصطلاح  
 نجومی نیز هست.

ای که طیبب خسته ای روی زبان من ببین

کاین دم و دود سینه ام بار دلست بر زبان (۳۸۲)

که به قرینه «طیبب»، «بار دل بر زبان» اشاره به عارضه نشانه  
 شکم پری نیز دارد. همچنین توجه به اصطلاحات طبی را در ابیات  
 دیگر همین غزل می توان ملاحظه کرد از جمله در: باز نشان حرارتم  
 زاب دود دیده و ببین / نبض مرا که می دهد هیچ ز زندگی نشان آنکه  
 مدام شیشه ام از بی عیش داده است / شیشه ام از چه می برد پیش طیبب  
 هر زمان که در دو مصرع بیت اخیر «شیشه» (شیشه می) و «شیشه»  
 (قاروره) جناس تامّ مائل دارند.

ساقی بدست باش که غم در کمین ماست

مطرب نگاه دار همین ره که می زنی (۴۷۹)

که در آن، «ره زدن» به معنی آهنگ و مقام نواختن است و در  
 عین حال به قرینه «کمین» به معنی ایهامی قطع طریق.

اینک الفاظ و اصطلاحات و عباراتی را که از دیوان حافظ  
 استخراج کرده ام. بتفکیک و ترتیب می آورم، تا معلوم شود که سمند  
 اندیشه شاعر در چه عرصه هایی بیشتر جولان داشته است.

### الفاظ و عبارات و آیات و اعلام قرآنی

آدم، آدم صفی (مأخوذ از: ان الله اصطفى آدم... آل عمران ۳:  
 ۳۳) آیت: ابلیس، اربعین، ارم، ارنی، استغفر الله (در قرآن مجید:  
 استغفر الله به صیغه امر)، الحکم لله، الحمد لله، الست، الله اکبر،  
 الله هادی (مأخوذ از: وان الله لهاد الذین آمنوا الی صراط مستقیم.  
 - حج ۲۲: ۵۴)، امانت: برج (در قرآن مجید: بروح) بسم الله، بلا  
 (بلاء)، بلی، بلبل مظلم (مأخوذ از: من اللیل مظلماً یونس ۱۰:  
 ۲۷) بولهب (شرار بولهبی؛ در قرآن مجید: ابولهب)، بیت الحرام؛

حافظ، هر چند نه به عین لفظ، دست کم به اشتقاق در قرآن مجید آمده که معادل‌های فارسی برخی از اصطلاحات دینی را نیز باید بر آنها افزود. اینک فهرست این کلمات: احرام، اسباب، استغنا، اسرار، انس؛ بقا؛ تجلی، تعزیر، تفرقه، تکفیر، توحید، توکل؛ جدل؛ حقیقت، حیرت؛ خسوف؛ رجعت (در طلاق)، رضا؛ زهد؛ سابقه، سالک سجده، سلوک؛ شرع؛ صحبت، صلیب، صفات، صومعه؛ طاهر، طواف، طهارت؛ عارف، عزلت، عصمت؛ غسل، غیبت؛ فتوح، فرض، فنا، فیض؛ قرب، قضا، قهر؛ کسب، کون؛ لطف؛ محتسب، محجوب، مرید، مستحق، مستجاب، مشیت (مشیت)، مصحف، معتکف، معجزه، معرفت، مفتی، ملحد، مناجات، منجم؛ وجود، وصال، وصل؛ هجران، همت. بهشت (جنت)؛ دوزخ (جهنم)؛ روزه (صوم)، روزه گشا (= افطار)؛ شب قدر (لیلة القدر)، گناه (= اثم)؛ نماز (= صلات).

چنانکه ملاحظه می‌شود در فهرستهای بالا به اصطلاحات فقه و کلام و تفسیر و قصص و اسرئیلیات و مسیحیات و عرفان و تصوف و منطق و فلسفه و نجوم زیاد برمی‌خوریم؛ ولی گنجینه لغوی حافظ در این حوزه‌ها به آنچه یاد شده محدود نیست و برای تکمیل فایده دیگر الفاظ ویژه این علوم و معارف را که حافظ در اشعار خود به کار برده برمی‌شماریم:

#### فقه، حدیث، تفسیر، قصص، کلام

آب حیوان، آخر زمان، آیت عذاب؛ استخاره، اسم اعظم، امام جماعت، امام شهر، اهرمن؛ تعویذ؛ چار تکبیر، چارده روایت؛ حج قبول، حد نصاب، حضور نماز، حکم ازلی؛ خاتم جم، خضر؛ دجال؛ دولت احمدی، دیو؛ رخصه، روزنامه اعمال؛ زمزم؛ سجاده، سجده شکر؛ شبهه، شداد؛ صید حرم؛ ضمان؛ طالح، طوفان (- نوح)؛ قاضی حاجات؛ عید صیام، عید فطر؛ فقیه؛ قضا (در مقابل ادا)؛ لطف لایزالی، لقمه پرهیزی، لقمه شبهه؛ معجزه سبحانی، ملك الحاج، منبر؛ نماز دراز، نمرود؛ وضو (در قرآن مجید؛ فاغسلوا وجوهکم وایدیکم الی المرافق ... مائده ۶:۵)، وقوف؛ هفت آب، هلال عید.

#### اسرئیلیات و مسیحیات

آصف؛ ترسا؛ چلیبا؛ دیر؛ راهب؛ زلیخا، زنار؛ طیلسان؛ کلبه احزان، کشت؛ ناقوس؛ مسیحا.

تبارک الله، تسبیح، تسلیم، توبه، توکلنا علی رب العباد (مأخوذ از: علی الله توکلنا)؛ ثواب؛ جاعل الظلمات (مأخوذ از: جعل الظلمات والنور - انعام ۱:۶)، جمال، جنات تجری تحتها الانهار (در قرآن مجید: من تحتها الانهار)، جنت، جنة المأوی، جهنم؛ حاج، حاش لله، حجاب، حج، حجت، حد (در قرآن مجید: حدود الله)، حدیث، حرم، حسبه لله (مأخوذ از: حسبنا الله)، حکمت، حکیم، حلال، حور، حورالعین (در قرآن مجید: حور عین)؛ خیر، خلد، خلیل، خوف؛ دار السلام، داود، دایره (دائرة)، دعا (دعاء)، دنیا؛ ذات، ذکر، ذوالجلال؛ رحمت، رحمن، رضوان، رمضان، روح، روح القدس، روح امین (در قرآن مجید: روح الامین)، روضه، ریا (ریاء)؛ زبور، زکات؛ سامری (سامری)، سیا (سباء)، سبب، سجود، سحر بابل (مأخوذ از: یعلمون الناس السحر وما انزل علی الملکین بیابل - بقره ۲: ۱۰۲)، سحرمین (سخرمین)، سدره، سرمد، سلام فیه (در قرآن مجید: هی) حتی مطلع الفجر، سلسبیل، سلسله، سلیمان، سموات؛ شاهد، شریعت، شعیب، شکر، شهاب ثاقب (شهاب ثاقب)، شیطان رجیم (شیطان رجیم)؛ صالح، صبر، صیفة الله، صدق، صراط مستقیم، صغیر، صلوات، صمد، صورت، صیام؛ طالب، طریقت، طلاق، طلب، طوبی، طور؛ عابد، عاد و ثمود (عاد و ثمود)، عدل، عدن، عظم مریم (مأخوذ از: من یحیی العظام و هی مریم. یس ۳۶: ۷۸)، عفا الله، عفو، عقبی، عقد (در قرآن مجید: عقود)، علم الیقین، عید، عیسی؛ غلمان، غیب؛ فاتحه، فائق الاصبح، فراق، فرعون، فریضه، فطرت، فقر، فلک؛ قارون، قیصر، قدر، قره العین (در قرآن مجید: قره عین)، قیامت؛ کأس دهاق (در قرآن مجید: کأس دهاق)، کبیر، کرام الکتابین (در قرآن مجید: کراماً کاتبین)، کشف (بلفظ)، کعبه، کن فکان (مأخوذ از: کن فیکون)، کوثر، کوب؛ لا اله الا الله، لا تخف، لا تقل، لا يموت؛ محبت، محراب، محیای، مرشد، مروه، مریم، مسجد، مسیح، مصر، معصیت، مقام، مکان، ملائک (در قرآن مجید: ملائکة)، ملک، ملوک، ملوک العرش (در قرآن مجید: رب العرش)، ملکوت، منافق (در قرآن مجید: منافقون، منافقات)، منزل (اصطلاح نجومی؛ در قرآن مجید: منازل)، موسی، میقات؛ نذر، نعیم، نوح، نون والقلم؛ وادی ایمن (وادالایمن)، واقعه، وان یکاد، وقت، وکیل، و من یتق الله يجعل له / ویرزقه من حیث لا یحتسب (مأخوذ از: و من یتق الله يجعل له مخرجاً. ویرزقه من حیث لا یحتسب - طلاق ۶۵: ۲ و ۳)؛ هاروت، هو الفغور، هو الغنی؛ یدبضا (مأخوذ از: ونزع یده فاذاهی بیضاء للناظرین - اعراف ۷: ۱۰۸، شعراء ۲۶: ۳۳)، یوسف.

علاوه بر اینها، تعدادی از الفاظ شرعی و عرفانی و نجومی





منطق و فلسفه

اتحاد هیولا، اختلاف صور، استدلال؛ تسلسل؛ جوهر عقل، جوهر فرد، جوهر ملکی؛ دور؛ روح مکرم؛ سراچه ترکیب؛ شش جهت؛ عدم؛ قیاس؛ مجاز، مغالطه؛ واسطه؛ هیولا.

عرفان و تصوف

ارادت، ازرق پوش، اشارت، انفاس، اهل راز؛ پیر، پیر طریقت؛ تعلل (← حواشی سوانح غزالی)؛ جذبه، جلوه؛ حال، حرز یمانی، حرمان، حضور؛ خانقاه، خرابات، خرقة، خلوت، خلوتیان ملکوت؛ حلقه آورد؛ دلق؛ ذکر رواج؛ راهروی، رهرو، ریاضت؛ زرق؛ سحر خیزان، سماع، سیر معنوی؛ شب زنده داران، شب نشینان، شطح، شوق، شیخ صنعان؛ صفا، صوف؛ طامات؛ عافیت، عشق، عنایت؛ غیرت؛ قلندری؛ لطف ازل، لطیفه، لطیفه غیبی؛ محرم اسرار، مرقع؛ وجد، ورع؛ هاتف غیب.

کاربرد اصطلاحات نجوم، طب، موسیقی و معماری و شطرنج و عرائس الشعر و گل و گیاه و جانور و همچنین ترکیبات قالبی عربی (سواى آنچه در ملّمعات آمده) و اعلام و واژه های ترکی و مغولی و گویش شیرازی (← غزل ۴۳۸ و حاشیه قزوینی) و کتابت و شکار نیز در اشعار حافظ جلب توجه می کند که تعدادی از آنها را در فهرست قرآنی آورده ایم و اینک در این حوزه ها به ذکر آنچه نیامده می پردازیم:

نجوم و هیئت

اختر میمون (طالع مسعود)؛ پرگار، پروین؛ توأمان، تیر؛ ثریا؛ جوزا؛ چرخ؛ دور قمر، دور قمری؛ رفع؛ زحل؛ زهره؛ سعد، سماک رامح؛ شفق، شیر (اسد)؛ طالع؛ عطارد؛ فرقدان؛ قران مشتری و مه (سعد)، قوس؛ کهکشان؛ گردون، گرفتن ماه (خسوف)، گنبد دوار؛ ماه، ماه تمام، ماه نو، مشتری، مقابله، مهر، مه نو؛ ناهید، نحس؛ هلال، همایون (طالع -)، هیئت (علم -).

طب

باردل بر زبان؛ تب، تشخیص کردن؛ حرارت، حکیم (طیب)؛

درد، دوا؛ رنج (بیماری)؛ شربت، شربت قند و گلاب، شکسته وار (در معنی ایهامی)، شفاخانه، شیشه (قاروره)؛ طیب؛ ضعف دل؛ عارضه، علاج؛ قند آمیخته با گل؛ کحل الجواهر؛ گلاب و قند؛ مداوا، معجون، مفرح یا قوت، مومیائی؛ نبض، نسخه؛ هفت خانه چشم، هفت پرده چشم.

موسیقی

ارغنون، اصفهان؛ باربد، بربط، بساز (صفت، به معنی کوك)، بم و زیر؛ (از) پرده بشدن، (از) پرده بیرون شدن؛ ترانه؛ چغانه، چنگ، چنگی (چنگ نواز)؛ حجاز؛ خسروانی سرود، خنیاگری؛ دف؛ راح و روح (در حافظ: راح روح؛ شاید شاعر در معنی ایهامی به «راح و روح» که نام یکی از آهنگهای باربد است، نظر داشته است)، راه، رباب، رود؛ دوتائی؛ ساز، سازدادن (کوك کردن)، سرود؛ عراق، عود؛ قول؛ کاسه گرفتن، کمانچه؛ گلبانگ پهلوی؛ مثالث (مثالی ← غزل ۴۶۳ و حاشیه قزوینی)، مقامات؛ نغمه، نوآیین سرود، نوا، نی.

معماری

آستان، آستانه؛ ایوان؛ حصار؛ خم طاق؛ رباط، رواق؛ سقف؛ شاه نشین، شبستان؛ طارم، طاق، طنبی؛ قصر؛ کاخ، کنگره؛ گنبد؛ مصطبه، مقرنس، منظر، مهندس.

شطرنج

بیدق؛ داو، دست؛ رخ؛ شاه؛ شاه رخ، شطرنج؛ عرصه؛ فرزین.

عرائس الشعر

سُعاد، سَلْمی، سَلْمی، لیلی؛ شیرین، گلچهر (اورنگ و گلچهر).

گل و گیاه و درخت

ارغوان؛ بنفشه؛ پارسی؛ حمرا؛ رعنا؛ سرو، سمن، سنبل، سوری؛ شقایق، شمشاد؛ صنوبر؛ ضیمران؛ گل، گلنار؛ لاله؛ مغیلان، مهر گیاه؛ نرگس، نسترن، نسرين؛ یاسمن.

جانور

آهو؛ اسب (توسن، خنگ، رخس، سمند، کُمیت)، استر، افعی سیه؛ باز، بازسفید، باشه، بلبل؛ پروانه؛ تدرؤ؛ خر؛ روباه؛ زاغ، زغن؛ «سیمرغ»؛ شاهباز، شاهین، شهباز، شیر؛ طاووس، طوطی؛

عندليب (← بلبل)، «عنقا»؛ غزال؛ قمری؛ كيك، كبوتر؛ ماهی، مگس، مور؛ هدهد، هما.

### ترکیبات عربی

آخر الدوا الكتي؛ الصُّبوح الصُّبوح، الغياث، اللهم معك، المدام، المنة لله؛ بارك الله، بحمد الله والمنة، بعينه، بيت الحزن، بيت الغزل، بوجه حسن؛ حاشاك؛ ذوالمنن؛ شرب اليهود، شبل الاسد، شينه لاشي؛ صباح الخير؛ الضمان علي؛ عزوجل، عفاك الله، علي الصباح، علي رغم، عمل الخير لايفوت (مفاد فمن يعمل مثقال ذرة خيرا يره (زلزال ۹۹:۷)؛ في الجملة؛ كأس الكرام؛ لا تذرني فردا، لا يعقل، لله در قائل؛ مرضية السجايا، محمودة الخصائل.

### آثار نفوذ ترکی و مغولی

اتابك، اياغ، ايلخاني؛ ترك، تمغا؛ چگل، چنگرخاني؛ خاقاني، ختن، خطا، خلیخ؛ طغرا؛ ماچین؛ يرغو، یغما.

### کتابت و خوشنویسی

خط ریحانی، خط غبار؛ سواد، سقیم؛ صفحه؛ عین؛ نسخه.

این واژه‌ها و ترکیبات و الفاظ و اصطلاحات و عبارات دستمایه هنری شاعرند، نت‌هایی هستند که از آنها هزاران نغمه ساخته می‌شود، عناصر بیجان یا کم رمقی هستند که در شعر خواجه روح می‌گیرند. هاله‌هایی معنایی به گرد آنها پدید می‌آید. در مناسبات و پیوندهایی با دیگر اجزای کلام درگیر می‌شوند. با یکدیگر آشنایی و الفت و قرابت و خویشاوندی پیدا می‌کنند. یکی دیگری را فرامی‌خواند و این در آن گره می‌خورد و بافتی پر دوام و استوار و نقش و نگارهایی بدیع از آنها به وجود می‌آید. حله‌ای تنیده زدل بافته زجان که تار و پودش ناگسستی است.

در شعر حافظ، درخت و گل و گیاه و مرغ و جانور وسیله تصویر صفات و کیفیات و احوال می‌شوند. فی‌المثل در غزل‌های او، بنفشه و سمن و گل و نسرين مژده بهارند، شقایق با داغ ازلی عشق زاده شده است، سنبل و شمشاد زلف تابدار و قامت رعناي یارند، سوسن مظهر من عرف الحق کل لسانه در وادی حیرت است، سوسن آزاده جمله زبان است، لاله شهید خونین کفن است، نرگس چشم مست و هم مظهر شوخی و چشم دریدگی است؛ آهوی وحشی معشوق رمیده است، استر به اضافت با خر مایه فخر و ناز و دولتان است، افعی سیه نمودار بی‌رنگ و تزویری است، باز طالب دیده از همه عالم بر دوخته است، باز سفید صیاد پر

همت و بلند نظری است که چون باشه در پی هر صید مختصر نمی‌رود، بلبل عاشق بیقرار وصال است، شاهباز روح سدره نشین، شیری که روباه می‌شود مظهر ناتوانی پرتوانان در برابر خطرات راه عشق، شب پره نابینای محروم از وصل خورشید، طاووس مرغ بهشتی، طوطی سخنگوی استاد ازل و گویای اسرار، كيك نماد غرور، و هدهد راهبر و پیک خوشخبر.

### تعبیرات توصیفی و رمزی

در سروده‌های شاعر شیراز، تعبیرات توصیفی و رمزی از آنچه خاص و ملموس و خاکی و سبنجی است امر عام و مبهم و مجرد و متعالی و بادوام می‌سازد. نمونه‌های این گونه تعبیرات در اشعار حافظ فراوان است، از جمله: آب اندیشه سوز (می)، آب خرابات (شراب)، آصف عهد (جلال‌الدین تورانشاه، وزیر شاه شجاع، با اشاره به آصف، وزیر سلیمان ع)؛ ام‌الخبائث (شراب)، امام سنت و شیخ جماعت (بهاء‌الدین عثمانی شافعی)؛ بی سرو پا (ماه)؛ پادشاه بحر (قطب‌الدین تهمتن بن تورانشاه، حکمران جزیره هرمز)، پادشاه خطابخش جرم‌پوش (شاه شجاع)، پورپشنگ (اتابک پشنگ، پادشاه لر، ضمن ایهام به افراسیاب)، پیر کنعان و پیر کنعانی (یعقوب ع)، پیر گلرنگ (شراب، مرشد)؛ ترك دل سیه (مردمك چشم)، تلخ (می)، تیزه خاکدان (جهان خاکی)؛ جنس خانگی (شراب خانگی)، جوانان چمن (سرو و گل و لاله)؛ چراغ سحرگهی (آفتاب)؛ حبه خضرا (بنگ)؛ خاتم جم (خود حافظ)، خاکدان غم (دنیا)، خسرو خاور (آفتاب)، خواجه قنبر (علی ع)، خیر البشر (رسول اکرم ص)، خوشه (پروین)؛ دارمحن (دنیا)، دختر رز (شراب انگری)، دوراهه منزل (دارفانی)؛ رباط دودر (جهان سبنجی)؛ زندان سکندر (یزد)؛ ساقي کوثر (علی ع)؛ شاهباز سدره نشین (روح انسانی)، شاه ترکان (شاه شجاع با اشاره به افراسیاب)، شبان وادی ایمن (موسی ع)، شمع آسمان (آفتاب)، شمع چگل (ترك ماه رخسار)، شمع خاور (آفتاب)، شمع سحرگهی (آفتاب)؛ صوفی دجال فعل (امیر تیمور)؛ طارم زبرجد (آسمان)؛ عروس خاوری (آفتاب)، عنبر سارا (زلف)؛ کاهل رو (باد صبا)، کننده در خیبر (علی ع)؛ گرگ پیر (دنیا)؛ ماه ختن (ماهروی ترك)، ماه کنعانی (جلال‌الدین تورانشاه، وزیر شاه شجاع، به هنگام آزادی از زندان و رسیدن به وزارت، با اشاره به یوسف ع)، مرغ خوشخوان (بلبل)، مرغ دانا و مرغ زیرک (عنقا)، مرغ سلیمان (هدهد)، مرغ صبح‌خوان (بلبل)، مرغ قاف (سیمرغ)، ملك العرش (خدای تعالی)، ملك سلیمان (فارس)، مهدی دین پناه (شاه منصور، با اشاره به مهدی آخر الزمان به قرینه

ذکر دَجَال، غزل (۲۴۲)؛ نقطه سیاه که آمد مدار نور (مردمك چشم)، نه طبق سپهر (نه فلك)، نیلی خم زنگار فام (آسمان)؛ یار شیرین (انگبین، غزل ۴۵۴).

### نکته‌های دستوری

در شعر خواجه، همچون اثر دیگر شاعران اصیل، کاربردهای دستوری شاذ می‌توان یافت، و در اینجا نمونه‌وار شواهدی از آن یاد می‌شود:

بنتها (= فقط؛ الحاق بآء قیدساز به صفت): نه بنتها حیوانات و

نباتات و جماد / هرچه در عالم امرست به فرمان تو باد (۱۰۸)

بخفتیدی (= بخشیدی): گفتم ای بخت بخت بخفتیدی و خورشید

دمید / گفت با اینهمه از سابقه نومید مشو (۴۰۷)

بهم منزل (= هم منزل): در خرابات طریقت ما بهم منزل شویم /

کاینچنین رفتست در عهد ازل تقدیر ما (۱۰)

تن آسایش (= آسایش تن): که تمکین اورنگ شاهی ازوست /

تن آسایش مرغ و ماهی ازوست (ساقی نامه)

خصوص (= بخصوص): ملامت گو چه دریابد میان عاشق و

معشوق / نبیند چشم نابینا خصوص اسرار پنهانی (۴۷۴)

شد: فکر بلبل همه آنست که گل شد یارش / گل در اندیشه که چون

عشوه کند در کارش (۲۷۷): بسنجد با: چه خرم کاخ شد کاخ زمانه /

گرش بودی اساس جاودانه (نظامی)

کُنی (= بکن): گرازان آدمیانی که بهشتت هوسست / عیش با

آدمنی چند پری زاده کنی (۴۸۱)

مر (بر سر غیر مفعول صریح): شادی مجلسیان در قدم و مقدم

تست / جای غم یاد مرآن دل که نخواهد شادت (۱۸): که در آن «مر» به

خلاف قاعده عام بر سر نهاد (مسندآلیه) درآمده است. گویا در

عنصری نیز کاربرد خلاف قاعده «مر» شاهد دارد.

مردانه‌وار (= مردوار): دل به می دریند تا مردانه‌وار / گردن

سالوس و تقوی بشکنی (۴۷۸)

هربه ایامی (= هر از چندی، هر چند گاه بار): هر به ایامی

چراغی بر فروخت / چون تمام افروخت بادش در دمید (مقطعات)

### حذف فعل

شراب لعل و جای امن و یار مهربان ساقی

دلاکی به شود کارت اگر اکنون نخواهد شد (۱۶۵)

مجلس انس و بهار و بحث شعر اندر میان

نستدن جام می از جانان گرانجانی بود (۲۱۸)



که ضمناً در آن تکرار حرف «ج» بویژه در مصرع دوم، جلب توجه می‌کند.

لاله ساغرگیر و نرگس مست و برما نام فسق  
داوری دارم بسی یارب کرا داور کتم (۳۴۶)

حافظ چو طالب آمد، جامی به جان شیرین  
حتی یذوق منه کاساً من الکرامه (۴۲۶)  
«نقصیه» ای که علامه قزوینی می‌بیند و در حاشیه غزل به آن اشاره می‌کند، شاید ناشی از کم توجهی به این شیوه و سبک باشد که با حذف فعل، ابهام پر لطفی پدید می‌آورد.

نمی بینم نشاط عیش در کس  
نه درمان دلی نه درد دینی (۴۸۳)

### نفی مضاعف

مارا زمنع عقل مترسان و می بیار  
کان شحنه در ولایت ما هیچکاره نیست (۷۲)

### حذف واو عطف

سوز دل اشک روان آه سحر ناله شب  
این همه از نظر لطف شما می بینم (۳۵۷)

### واو ملازمه

بار دل مجنون و خم طیره لیلی  
رخساره محمود و کف پای ایازست (۴۰)

### «را»ی فك اضافه (در کاربرد ابهام آفرین)

شراب ارغوانی را گلاب اندر قدح ریزیم  
نسیم عطرگردان را شکر در مجمر اندازیم (۳۷۴)  
برابر گلاب اندر قدح شراب ارغوانی ریزیم شکر در مجمر  
نسیم عطرگردان اندازیم

ما و می و زاهدان و تقوی  
تایار سر کدام دارد (۱۱۸)

زاهد و عجب و نماز و من و هستی و نیاز  
تا تو را خود زمیان با که عنایت باشد (۱۵۸)

هر که ترسد زلال انده عشقش نه حلال  
سر ما و قدمش یا لب ما و دهنش (۲۸۱)

در انتظار رویت ما و امیدواری  
در عشوه وصال ما و خیال و خوابی (۴۳۲)

هر باره از دل من و از غصه قصه‌ای  
هر سطری از خصال تو و ز رحمت آیتی (۴۳۷)

سلطان و فکر لشکر و سودای تاج و گنج  
درویش و امن خاطر و کنج قلندری (۴۵۱)

گرچو شمعش پیش میرم بر غم خندان شود  
ور برنجم خاطر نازک برنجانند زمن (۴۰۱)  
برابر گرچو شمع او را پیش میرم، گرچو شمع پیش او میرم...

### قلب

حسن فروشی گلم نیست تحمل ای صبا  
دست زدم به خون دل بهر خدا نگار کو (۴۱۴)  
برابر تحمل حسن فروشی گلم نیست، تحمل حسن فروشی گل  
مرا نیست، تحمل حسن فروشی گل ندارم...

### اشارات

فهم بسیاری از آیات حافظ بی دریافت اشارات قرآنی، حدیثی، کلامی، فلسفی و تاریخی و امثال آنها تمام نیست. در تحقیقات ادبی بیشتر این اشارات را شرح کرده‌اند. لیکن هنوز در اشعار خواجه دقیقه‌هایی می‌توان یافت که ناگفته یا نیم‌گفته مانده‌اند.

### معترضه ابهام آفرین

تو خود حیات دگر بودی ای زمان وصال  
دلم امید ندانست و در وفای تو بست (۳۲)  
که مصرع دوم به این صورت است: دلم امید-ندانست و-دروفای تو  
بست برابر دلم ندانست و امید در وفای تو بست. شاید همین



بتیمن، گزیده‌ای از این اشارات<sup>۲</sup> را نمونه‌وار می‌آورم:

هر ناله و فریاد که کردم نشنیدی

بیداست نگارا که بلندست جنابت (۱۵)

بسنجید یا: جلّ جناب الحقّ آن یکنون شریعه لکلّ وارد و آن یطلّع  
علیه الاّ واحد بعد واحد\* (اشارات ابن سینا)

ما چرا کم کن و بازآ که مرا مردم چشم

خرقه از سر به در آورد و بشکرانه بسوخت (۱۷)

بسنجید یا: شیخ را گفتم خرقه در انداختن چیست؟ گفت: یعنی که  
از آنجا خبری یافتیم، از اینجا چیزی بیندازیم (مجموعه آثار  
فارسی شیخ اشراق، فی حالة الطفولیه) و همچنین یا: حقیقت اندر  
تخریق ثیاب آن است که ایشان را از مقامی به مقامی دیگر نقل  
افتد، اندر حال از آن جامه بیرون آیند مر شکر وجدان مقام را.  
(کشف المحجوب هجویری، ص ۶۳) این اشاره در ابیات زیر نیز  
هست: سرو بالای من آنکه که در آید به سماع / چه محل جامه جان را که  
قبای توان کرد (۱۳۶) که تا وجد را کارسازی کنم / به رقص آیم و خرقه  
بازی کنم (ساقی نامه)، در اولی به قرینه «سماع» و در دومی به قرینه  
«وجد».

هر سر موی مرا با تو هزاران کارست

ما کجاییم و ملامتگر بیکار کجاست (۱۹)

که مصرع دوم ترجمه زیبایی است برای نحن بواذّ والعذول بواذّ.

من همان دم که وضو ساختم از چشمه عشق

چار تکبیر زدم یکسره بر هر چه که هست (۲۴)

به مضمون رکعتان فی العشق لا یصحّ وضوءّهما الاّ بالدم. (سخن  
حلاج بر سردار)

بکن معامله‌ای وین دل شکسته بخر

که با شکستگی ارزد به صد هزار درست (۲۸)

ناظر به مفاد حدیث انا عند قلوب المنکسرة.

سنگ و گل را کند از یمن نظر لعل و عقیق

هر که قدر نفس بادیمانی دانست (۴۸)

مستفاد از حدیث اِنّی اجد نفس الرحمن من قیل الیمن و بسنجید

با این مثل منظوم: در یمنی پیش منی / پیش منی در یمنی\*

چنین که از همه سو دام راه می بینم

به از حمایت زلفش مرا پناهی نیست (۷۶)

به مضمون آیات فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ إِلَّا عِبَادَكَ  
مِنْهُمْ الْمُخْلِصِينَ\* (ص ۳۸: ۸۲ و ۸۳)

یار اگر ننشست با ما نیست جای اعتراض

پادشاهی کامران بود از گدایی عار داشت (۸۰)

بسنجید یا: مال للتراب و ربّ الأرباب\*

عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت

که گناه دگران بر تو نخواهد نوشت (۸۰)

اشاره به: وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى (انعام ۶: ۱۶۴ که در سوره‌های  
إسراء، فاطر، زمر، عینا تکرار شده است) همین معنی در عهد عتیق  
نیز آمده است: پسر متحمل گناه پدرش نخواهد بود: و پدر متحمل  
گناه پسرش نخواهد بود. (کتاب حزقیال نبی، ۱۸: ۲۰)؛ همچنین:  
عدالت مرد عادل بر خودش خواهد بود و شرارت مرد شریر بر  
خودش خواهد بود (همانجا).

حدیث هول قیامت که گفت واعظ شهر

کنایتیست که از روزگار هجران گفت (۸۸)

به مدلول الهی لَأَنْ صَبْرْتُ عَلَى حَرِّ نَارِكَ فَكَيْفَ أَصْبِرُ عَلَى  
فِرَاقِكَ\* (دعای کُمیل)

از رهگذر خاک سر کوی شما بود

هر ناقه که در دست نسیم سحر افتاد (۱۱۰)

تعبیری شاعرانه از از منطوق آیه قُلْ كُلٌّ مِّنْ عِنْدِ اللَّهِ\* (نساء  
۷۸: ۴)

مژگان تو تا تیغ جهانگیر بر آورد

بس کشته دل زنده که بر یکدگر افتاد (۱۱۰)

مَلَهُمْ اِزْ: وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قَتَلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أحيَاءٌ عِنْدَ  
رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ (آل عمران ۳: ۱۶۹)

زیر شمشیر غمش رقص کنان باید رفت

کانکه شد کشته او نیک سرانجام افتاد (۱۱۱)

یادآور «پس در راه که می رفت، می خرامید. دست اندازان و  
عیاروار می رفت با سیزده بند گران». (تذکرة الاولیاء، در ذکر  
حلاج)

گفت آن یار کزو گشت سردار بلند

جرمش این بود که اسرار هویدا می کرد (۱۴۲)

تفسیر گونه‌ای از: فلهذا جزاء من یفشی سر الملوك (تذکرة الاولیاء،  
در ذکر حلاج) این از آن با وی کردم که سر ما با غیر در میان نهاد.  
(همانجا) در همین جا اشاره می‌کنم که در مصرع اول ایهام ظریفی  
آمده و آن اینکه دار از آویخته شدن حلاج بر او سر بلند شد: یادآور  
مطلع قصیده معروف ابن الانباری (وفات: حدود ۳۸۰)<sup>۲</sup> که به

ننگرد دیگر به سرو اندر چمن

هر که دید آن سیم سرو اندام را (۸)

ز رنگ و بوی تو ای سرو قد سیم اندام / برفت رونق نسرين باغ و  
نسترنش (سعدی) که مضمون در اساس یکی است ولی اجزای  
تعبیر «سرو قد سیم اندام» را خواجه جابجا کرده و به صورت «سیم  
سرو اندام» در آورده و به آن لطفی دیگر بخشیده است.

سرم به دینی و عقبی فرو نمی آید

تبارك الله ازین فتنه‌ها که در سر ماست (۲۲)

پرسیدند که طریق به خدا چگونه است؟ گفت دو قدم است و  
رسیدنی (نسخه بدل: و رسیدی): يك قدم از دنیا برگیر يك قدم از  
عقبی، و اینک رسیدی به مولی (تذکره الاولیاء، در ذکر خلاج)  
خداوند تعالی به عیسی - علیه السلام - وحی فرستاد که من چون  
دل بنده ای خالی بینم از دوستی دنیا و آخرت، از دوستی خویش  
آن دل را پر کنم (ترجمه رساله قشیری، در محبت)

یا رب چه غمزه کرد صراحی که خون خم

با نعره‌های قلقلش اندر گلو بیست (۳۰)

صراحی غرغره در گلو فکنده و نوحه کار او می کرد و قهقهه  
می پنداشت (نفته المصدور در پایان کار جلال الدین خوارزمشاه)  
و «غمزه کردن» در اینجا به معنی غمّازی و گفتن اسرار است به  
قرینه مدلول مصرع دوم که در آن، سخن از کیفر گناه صراحی  
است، و چنانکه پیشتر اشاره رفت، چه بسا در ایرادی که بر  
ضبط «غمزه» در چاپ قزوینی و ترجیح ضبط «نغمه» بر آن شده به  
این نکته توجه نشده باشد.

رواق منظر چشم من آشیانه تست

کرم نماو فرود آ که خانه خانه تست (۳۴)

بارگاه جمال دیده عاشق است. (سوانح غزالی، فصل ۵۴)

در مذهب ما باده حلالست ولیکن

بی روی تو ای سرو گل اندام حرامست (۴۴)

سواد برداری ناموقی از: من آن نیم که حلال از حرام نشناسم / شراب  
با تو حلالست و آب بی تو حرام (سعدی) که در آن، «حرمت آب  
بی یار» با «حلال بودن شراب در کنار یار» مقابل افتاده و بیان  
بمراتب قویتر است.

عاشق که شد که یار به حالش نظر نکرد

ای خواجه درد نیست و گرنه طیب هست (۳۶)

آب کم جوتشنگی آور به دست / تا بجوشد آبت از بالا و پست (مثنوی  
معنوی)

قلندران حقیقت به نیم جو نخرند

قبای اطلس آن کس که از هنر عاریست (۶۶)

مناسبت بر سردار رفتن ابن بقیه وزیر به فرمان عضدالدوله  
فناخسرو سروده شده است:

علو فی الحیات و فی الممات / لَحَقَّ اَنْتَ اِحْدَى الْمَعْجَزَاتِ ← مقاله  
مرحوم نوید در یادنامه بیهقی چاپ دانشگاه مشهد زیر عنوان  
«مآخذ اشعار عربی تاریخ بیهقی»؛ م. سرشک نیز به همین ایهام  
توجه دارد آنجا که می گوید: تاریخخان بلند و سرافراز / آن سان که  
گشت نام سردار / زان یار باستانی همرازتان بلند (زآنسوی خواب  
مرداب).

ز جور چرخ چو حافظ به جان رسید دلت

به سوری دیو محن ناوک شهاب انداز (۲۶۳)

ناظر به مفاد وَلَهُمْ عَذَابٌ وَاِصْبُ إِلَّا مَنْ خَطَفَ الْخَطْفَةَ فَاتَّبَعَهُ شِهَابٌ  
ثاقِبٌ (صافات ۳۷، ۹، ۱۰) و این مضمون در غزل ۶ بیت ۲ نیز  
آمده است.

ماجرای من و معشوق مرا پایان نیست

هرچه آغاز ندارد نپذیرد انجام (۳۱۰)

اشاره به اصل فلسفی که ازلی ابدی نیز هست.

جوانا سرمتاب از بند بیران

که رای پیر از بخت جوان به (۴۱۹)

مفاد مصرع دوم یادآور این سخن حضرت امیر (ع) است؛  
رَأَى الشَّيْخَ أَحَبَّ إِلَيَّ مِنْ جِلْدِ الْغَلَامِ.

### نشانه‌های تتبع

بسیاری از مضامین اشعار حافظ را در آثار اسلاف او می توان  
یافت، و این خود از تتبع خواجه در دواوین و متون حکایت دارد.  
نهایت اینکه رند شیراز این مضمونها را به گونه‌ای استخدام کرده  
که پنداری آنها را از آن خویش نموده: نو به بازار آورده و کهنه را  
دلآزار ساخته است.

اینک شواهدی چند در این باب:

شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هایل

کجا دانند حال ما سبکیاران ساحلها (۱)

در این دریا و تاریکی و صد موج / تو اندر کشتی پربار چونی (غزلیات  
شمس)





گردد شاعری آسان بود.

رسید مژده که ایام غم نخواهد ماند

چنان نماند چنین نیز هم نخواهد ماند (۱۷۹)

غم مخور ای دوست کاین جهان بنماند / آنچه تو می بینی آنچنان بنماند  
(سعید طائی)

مکش آن آهوی مشکین مرا ای صیاد

شرم از آن چشم سیه دار و میندش به کمند (۱۸۱)

اشاره به داستان مجنون و آهو که در سوانح غزالی نیز آمده است:  
مجنون چندین روز طعام نخورده بود، آهوئی به دام او افتاد.  
اگر امش نمود ورها کرد. [پرسیدند چرا چنین کردی؟] گفت: از او چیزی به لیلی می ماند، جفا شرط نیست. (فصل ۲۳ و ← توضیح مضحح گرانمایه، نصرالله پورجوادی)

گیسوی چنگ بیرید به مرگ می ناب

تا حریفان همه خون از مژه ها بگشایند (۲۰۲)

بسنجید با این بیت از خاقانی: گیسوی چنگ و رگ بازوی بر بط  
بیرید / گریه از چشم نی تیز نگر بگشایید. کلاً فضای غزل از قصیده  
غز او پرسوز شاعر شروانی در رثای پسرش به مطلع صبحگاهی سر  
خوناب جگر بگشایید / زاله صبحدم از نرگس تر بگشایید متأثر است.  
نزدیکی ردیفها نیز گویای تأثیر مستقیم است.

از آن افیون که ساقی در می افکند

حریفان رانه سر ماند و نه دستار (۲۴۵)

بسنجید با: از برای علاج با خیری / در فکن در نبید افیون را (غزلیات شمس)

حاشا که من به موسم گل ترک می کنم

من لاف عقل می زنم این کار کی کنم (۳۵۱)

هم مضمون با فراغ از گل و گلرخ درین چنین فصلی / ز امهات  
جنونست والجنون فنون (رشید و طواط) که هر چند رشید با ارسال  
مثل «الجنون فنون» ارزش هنری سروده خود را بالا برده، باز  
هویت شعری حافظ با اختیار لحن استیحا شی و تعبیر «لاف عقل»  
محفوظ مانده است.

در خرابات مغان نور خدا می بینم

این عجب بین که چه نوری ز کجا می بینم (۳۵۷)

متأثر از این صورت بت چیست اگر خانه کعبه است / وین نور خدا  
چیست اگر دیر مغانست (غزلیات شمس)

مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو

یادم از کشته خویشت آمد و هنگام درو (۴۰۷)

که در آن، بهره ای از تصویر مأخوذست از: هیچ گل و لاله ای ز انجم  
رخشان / بر چمن سبز آسمان بنماند (سعید طائی)

بیان موجز و هنرمندانه حاصل اندیشه مولانا در این ابیات: بنگر  
اکنون زنده ای اطلس پوش را / هیچ اطلس دست گیرد هوش را در  
عذاب منکرست آن جان او / کزدم غم در دل غملان او از برون بر  
ظاهرش نقش و نگار / وز درون زاندیشه ها او زار زار وان یکی بینی  
در آن دل ق کهن / چون نبات اندیشه و شکر سخن. (مثنوی، دفتر سوم،  
بیت ۱۳۴ و بعد)

بتی دارم که گرد گل ز سنبل سایبان دارد

بهار عارضش خطی به خون ارغوان دارد (۱۲۰)

تنبی توان گفت نه چندان موفق در: سایبان یاسمنش را همه از سنبل تر  
/ خوابگه نرگس او را ز گل بر بارست که تصویر در آن لطیفتر و  
دلپذیرتر است.

هر شبنمی درین ره صد بحر آتشیست

دردا که این معما شرح و بیان ندارد (۱۲۶)

که در آن، مضمون مصرع دوم این بیت فرخی هر آهی از دل من صد  
دوزخ / هر قطره ای ز چشم صد طوفان برای بیان دشواری و  
خطرهای راه عشق استخدام شده است. حافظ در جایی دیگر به  
مضمون شعر شاعر سیستانی نزدیکتر می شود، از این جهت که  
«دریا» و «شبنم» را در مورد «گریه» به کار می برد: گریه حافظ چه  
سنجد پیش استغفای عشق / کاندین دریا نماید هفت دریا شبنمی لیکن  
از این باب که رابطه دو عنصر اصلی مضمون را قلب می کند از آن  
دور می گردد. حافظ از این مایه «بحر و شبنم» باز بهره برداری  
کرده، چنانکه در: قیاس کردم و تدبیر عقل در ره عشق / چو شبنم نیست  
که بر بحر می کشد رقمی (۴۷۱)

گوهری کز صدف کون و مکان بیرونست

طلب از گمشدگان لب دریا می کرد (۱۴۲)

جان صدف عشق است، به لؤلؤ مکنون که در آن صدف است که بینا  
شود آیا بر سبیل همانا؟ عشق پوشیده است هرگز کس ندیدستش عیان  
/ لافهای بیهوده تا کی زنند این عاشقان (سوانح غزالی، فصل ۵۳)  
(بر سبیل همانا یعنی بر سبیل پندار و گمان ← حواشی سوانح)

عشق و شیباب ورندی مجموعه مرادست

چون جمع شد معانی گوی بیان توان زد (۱۵۴)

مصرع دوم این شعر عنصری را به یاد می آورد: چون معانی جمع

آسمان گو مفروش این عظمت کاندز عشق  
 خرمن مه به جوی خوشه پروین به دو جو (۴۰۷)  
 مُلهم از باده خواران به نیم جو نخرند / این دو قرص درست گردون را  
 (غزلیات شمس) حافظ «خرمن» و «خوشه» را با «جو» مناسب  
 آورده و مضمون را از آن خود ساخته است.

در مصطفیٰ عشق تنعم نتوان کرد  
 چون بالش زر نیست بسازیم به خشتی (۴۳۶)  
 در طریق عشقبازی امن و آسایش بلاست  
 ریش باد آن دل که با درد تو خواهد مرهمی (۴۷۰)

دوام عیش و تنعم نه شیوه عشقست  
 اگر معاشر مایی بنوش نیش غمی (۴۷۱)  
 که مضمون آن در ادب عرفانی سابقه دارد، از جمله در شواهد ذیل:  
 عجباً للمحب کیف ینام / کُلُّ نومِ علی المحبِّ حرام (ترجمه رساله  
 تفسیری، باب ۵۴) هر که خسب غافل بود و غافل محجوب بود  
 (همانجا) در عشق رنج اصلی است و راحت عاریتی (سوانح،  
 فصل ۲/۴۷) خواب در عهد تو در چشم من آید، هیهات / عاشقی کار  
 سری نیست که بر بالینست (سعدی) که این بیان ساده تر و در عین  
 حال دلنشین تر و نافذتر است.

علاوه بر اینها، نشانه‌های متعددی از تتبع حافظ در اشعار و  
 دواوین سنائی و عطار و عراقی و سلمان ساوجی و سروده‌های  
 شاعران عرب چون ابوفراس، ابوالعلاء معری، متنبی و برده  
 بوصیری وجود دارد که محققان از آنها یاد کرده‌اند و دراز کوچه  
 زندان به بسیاری از آنها اشاره شده است لذا نیازی به تکرار  
 ندارد. آنچه افزودنی است اینکه حافظ مضمونهای مقتبس را  
 استادانه برای بیان اندیشه‌ها و تجربه‌های خود به کار برده و به آنها  
 حال و هوای تازه بخشیده است.

[دنباله و پایان مقاله در شماره آینده]

- ۱) اعداد درون پرانتز شماره‌های غزل بر طبق دیوان حافظ چاپ قزوینی است.
- ۲) در این اشارات هر جا نشانه ستاره آمده اثر افاضه استاد محمدرضا حکیمی است.
- ۳) این ابن الاتیاری همان ابوالحسن محمد بن عمر بن یعقوب، صوفی و اعظ  
 است نه آنچنانکه تعالی در یتیمه‌الدهر آورده «محمد بن القاسم الاتیاری» زیرا این  
 شخص در سال ۳۲۸ وفات کرده و حال آنکه ابن بقیه در سال ۳۶۷ مصلوب شده  
 است. (← اعلام زرکلی)
- ۴) ارجاع به این مقاله راهنمایی دکتر شفیعی کدکنی است.

